تحول عن قريب من قصور ... مزخرفة الى بيت التراب

فيسلم فيه مهجوراً فريداً ... احاط به شحوب الاغتراب

وهول الحشر افظع كل امر ... اذا دعي ابن آدم للحساب

والفيه كل ما يجني اتاها ... مثبتة حباها بالكتاب

لئن لم التزود ان عقلنا ... واخذ الحظ من باقي الشباب

ترجمه [illegible] روایت کرده شد از است بینا و دیده‌های کوتاه بین
با کیانی که از انتقال به بالا و جور اتصال جوید و در ارکیان جیفه
جهنده و شاد و ایمن ان و خوشنود ان و دوستان ان و از آنچه
بدان غره بوده‌اند تسلیم شوند آن به تنهای مستمندی و شتاب از بیخ غربت
و اضطراب ترا زند دیگر گران کرده بها نا همان اندیشه هول و هیبت
روز برانگیختن که گاهی که فرزند آدم را در پیشگاه ایزد و باب حساب
طلبید قانع بیرامون و اوامر عیش و نوشی است و در کتاب اعمال
جمله اعمال آدم از نیک و بد درج است و زنهار که در این دار فنا بپای برده
محفوظ و مضبوط است و اگر تعقل نمائیم و شک بگذاریم زمان توشه
برگرفتن و از عمر بهره بر داشتن
است

فعقبى كل شيء نحن فيه	من الجمع الكثيف الى الشتات
ويا حزناه من حل وحرم	يوزع في البنين وفي البنات
وفيمن لم نؤهله بفلس	وقيمة حبة قبل الممات
ينسينا الاحبة بعد عشر	وقد صرنا عظاما باليات
كأنا لم نعاشرهم بود	ولم يك فيهم خل مواتي

عاقبت هر کار و پایان هرچه ما در آن اندریم از این اجتماع و فراهم بودن پراکندگی و از هم جدا ماندن است پس با حزن و اندوه بر آن اموالی که بی‌روا و ناروا از دنیا فراهم کردیم و وبال مال بر گردن نهادیم و سرانجام در میان پسران و دختران پراکنده و آنان که سزاوار فلسی از آن نمی‌شمردیم و قبل از مرگ قیمت حبه نمی نهادیم بخشش میشود و با این حالت زندگانی که موافقت و مجالست بودیم هنوز ده روز از مرگ و ترک ما برنگذشته چنان ما را فراموش و صحبت ما را از پس گوش آوردند که گویی هیچ اتصال و آشنایی در میان نبوده و ما در خاک گور جا می‌کنیم و استخوانهای کهنه و پوسیده شده‌ایم گویی هرگز با ایشان همدستی ننموده‌ایم و از روی دوستی موافقت نداشته‌ایم

لمن يا أيها المغرور تحوي ... من المال الموفر والأثاث

ستمضي غير محمود فريدا ... ويخلو بعل عرسك بالتراث

ويخذلك الوصي بلا وفاء ... ولا إصلاح أمر ذي انتكاث

وقد أوقرت وزرا مرجحنا ... يسد عليك سبل الانبعاث

فما لك غير تقوى الله حرز ... وما وزر وما لك من غياث

ای مغرور برای فریب و غرور برای کدام کس این اموال کثیره و اثاث
آراسته را فراهم میکنی زود است که تنها و نامحمود با خیمه گور رفته شوی
و شوهر زن تو مرده ریگ ترا بایست خود بکار می بندد و در آنحاله
با تحسر یابت مالکانه بداخلت میآید و آنکس که ترا وصی و محل اعتماد
بود ترا خوار و مخذول و بی بهره میگذارد و از روی وفا و اصلاح امر
تو به تمنا نیاید و هیچکاری را از بهر تو بفیصل نمیرساند و حال آنکه
تو ذره‌ای از دنیا حمال او زار گردیدی و بار گرانبار را که همه گناه
متمایل است و ابداً بمنزل نمیرسد و رشته آگاهی را بر تو سخت و نا
هموار گردانیده متحمل شدی و جز تقوی و پرهیز
کاری از خدا هیچ حرزی و هم پشت و
پناهی نداری

تعالج بالطبيب لكل داء — وليس لداء ذنبك من علاج

سوى ضرع الى الرحمن محض — بنية خائف ويقين راج

واظهار الندامة كل وقت — على ما كنت فيه من اعوجاج

وطول تهجد بطلاب عفو — بليل مدلهم الستر داج

لعلك ان تكون غدا حظيا — ببلغة فائز وسرور ناج

برای درمان هر درد از طبیب در طلب معالجت شوند لکن برای درد و علت گناه تو هیچ علاجی و درمانی نیست مگر اینکه با نیت خائف و امیدواری لفضل و کرم خدای از روی یقین کامل بحضرت پروردگار ضراعتی محض و تضرعی خالص روی کنی و از اعوجاج و کجیها که ترا در افعال و امور بوده هر وقت اظهار ندامت نمائی و در شبهای تیره تاریک به تنهائی بیداری و عبادت و زاری بروز کشانی و از حضرت سبحانی در طلب عفو و گذشت برائی شاید فردای قیامت ترا بسبب این اعمال بهره نصیب گردد و بفوز و فلاح و پاداش خیر و خورسندی از نجات بالغ و نایل شوی

عَلَيكَ بِصَرفِ نَفسِكَ عَن قَبيحٍ | فَما شَيءٌ أَلَذُّ مِنَ الصَّلاحِ
تَأَهَّب لِلمَنِيَّةِ قَبلَ تَغدو | كَأَنَّكَ لا تَعيشُ إِلى الرَّواحِ
فَكَم مِن رائِحٍ فينا وَغادٍ | نَشَرَ نُعاتُهُ قَبلَ الصَّباحِ
وَبادِر بِالإِنابَةِ قَبلَ مَوتٍ | عَلى ما فيكَ مِن عِظَمِ الجُناحِ
فَلَيسَ أَخو الرَّزانَةِ مَن تَجافى | وَلَكِن مَن تَشَمَّرَ لِلفَلاحِ

بر تو باد که سخت بکوشی و نفس اماره را از هوا و هوس خود که بجمله اسباب سوء عاقبت و انجام وخیم و تباهکاری است باز داری چه هیچ چیز لذیذتر از صلاح و ثواب نیست و از آن پیش کرا یاد کنی همه کار را آماده مرگ باش و مستعد سفر شو چنانکه گوئی از روز تا بشب و آن بامدادان بیگاه و شامگاه نمیرسانی چه بسیار کسان و مردمان در میان بودند که شامگاه و بامداد نمودند و ناگاه پیش از صباح خبر مرگ ایشان باز رسید و از آن پیش که گرگ اجل در تو چنگال در افکند توبت و انابت بیار و رست جوی و از آن گناهان بزرگ و معاصی عظیمه بحضرت خدای بازگشت نمائی زیرا کسانیکه کار چنان کنند با عقل و رزانت اخوت ندارند بلکه دانا و شخص خردمند کسی است که از بهر فلاح و رستگاری خویش دامان همت برمیان آورد

وان صافيت او خاللت خلاً | ففی الرحمن فاجعل من تواخی
ولا تعدل بتقوى الله شيئاً | فدع عنك الملالة والتراخی
فكيف تنال فی الدنيا سروراً | وايام الحيوة الى انسلاخ
وجلّ سرورنا فيما عهدنا | مشوب بالبكاء وبالصراخ
فقد عمی ابن ادم لا يراها | عمىً افضى الى الصم الصماخ

و اگر با کسی از روی مواخات بمصادقت و مصافات بخواهی شد یا کار بدوستی بخواهی افکند این برادری و دوستی را در راه خدا و اطاعت خدای در افکن و هیچ چیز را با تقوی و پرهیزکاری برابر مگیر و در کار تقوی و پرهیزکاری بملالت و کسالت و تراخی و تسامح مرو چگونه در دار غرور بعیش و سرور نایل میگردی و حال آنکه ایام زندگانی در حالت انسلاخ و انقطاع است و جمله سرور و شادمانی که با آن معهودیم بزاری و ناله و فریاد مشوب و مقرون است بجائیکه فرزند آدم کور میشود و از لذت ره محروم میماند تا نمی بیند آن کوری را که انجامش بکری باز میکشاند

أخي قد طال لبثك في الفساد ... وبئس الزاد زادك في المعاد
صبا منك الفؤاد فلم تزعه ... وجدت إلى متابعة الفؤاد
وقادتك المعاصي حيث شاءت ... وألفتك امرأ سلس القياد
لقد نوديت للترحال فاسمع ... ولا تتصامم عن المنادي
كفاك مشيب نفسك من نذير ... وغالب لونه لون السواد

ای برادر درنگ تو در تباهکاری دراز افتاد و زاد توشهٔ تو برای
معاد ناخجسته آمد دل تو بنادانی و امور ناپخته جوانی مایل شد
و تو این میلان ترسانیش نداشتی بلکه بهوای دل پیشتافتی و
بخواهش دل دل بستی رشته معاصی و ازمهٔ ذنب بهر جایی که
خواست ترا باز کشید و ترا مردی سلس القیاد و رام و هموار یافت
یعنی مطیع و منقاد خود دید همانا منادی مرگ ترا همی بانگ زند تو
برای کوچیدن ازین سرای خیز گوید بسی گوش شنوا باز
کن و انجام و آغاز کار باز دان و ازین بانگ رحیل چنین
غافل و تغافل مکن و بیخبری مباش پیری تو و دیگرگون شدن و
بسواد در افتادن چهره و گونه تو برای تو بیم دادن تو و با خویش
آمدن تو کافی است

وَدُنْيَاكَ الَّتِي غَرَّتْكَ فِيهَا ... زَخَارِفُهَا تَصِيرُ إِلَى جُذَاذِ

تَزَحْزَحْ عَنْ مَهَالِكِهَا بِجُهْدٍ ... فَمَا أَصْغَى إِلَيْهَا ذُو نَفَاذِ

لَقَدْ مُزِجَتْ حَلَاوَتُهَا بِسَمٍّ ... فَمَا كَالْحَذْرِ عَنْهَا مِنْ مَلَاذِ

عَجِبْتُ لِمُعْجَبٍ بِنَعِيمِ دُنْيَا ... وَمَغْرُورٍ بِأَيَّامِ اللَّذَاذِ

وَمُؤْثِرِ الْمُقَامِ بِأَرْضِ قَفْرٍ ... عَلَى بَلَدٍ خَصِيبٍ ذِي رَذَاذِ

این جهان ناپایدار که بزخارف ناستوده اش ... و فریفته هستی
بجذباو فنا و شده حوادثش ولا ریزه ریزه میشود چندانکه توانی
و نیز داری از مهالک و مخاطران با تمام کوشش و کمال جهد
دوری جوی چه هر کس دانا و برامور خود توانا و در عواقب روزگار
بینا باشد ابدا باین سرای پر مکر و فریب مایل نمیشود و بآنک
فریب و دعوت پر مکر و اسیبش گوش نمیدهد شیرینی با تلخی زهرش
بکار و هیچ چاره و پناهی بهتر از حذر کردن از آن و فرار
نیست در عجب هستم از آنکه شیفته اندر است و بسبب نعیم
فانی جهان خویشتن بین او بایام زائل دوام لذت بد رخ جانش
مغرور و مقام خود را در زمین خشک و خالی و ریگ زار
و غبار آلود بد می گزیند.

هل الدنيا وما فيها جميعاً — سوى ظلٍّ يزول مع النهار
تفكّر أين أصحاب السرايا — وأرباب الصوافن والعشار
وأين الأعظمون يداً وباساً — وأين السابقون لدى الفخار
وأين القرن بعد القرن منهم — من الخلفاء والشُّمِّ الكبار
كأن لم يُخلقوا أو لم يكونوا — فهل حيٌّ يُصان عن البوار

آیا دنیا و آنچه در آنست تمامت جز مانند سایه ایست که با آفتاب میگردد و بروز زوال میرود نیک بیندیش و بتحقیق بنگر کجایند صاحبان سپاه و داران لشکر و دستگاه و فارسان اسپهای تندرو و مالکان اشتران ماده سیر کجا هستند بزرگان با اقتدار و سترگان مهابت آثار و سبقت جویندگان هنگام فخر و فخار و نمایندگان قدرت و اعتبار و چه شدند آن گروهان گروه که همی روزگاری از پس روزگاری نمودار میشدند و بخلافت و سلطنت و استیلا و قدرت و نمایندگی و بزرگی با تمام مباهات و مفاخرت و سربلندی بر کرسیهای دولت و وساده حکومت و ایالت نشستند و چنان برفتند که گوئی هیچ نبودند آیا هیچ زنده از تباهی مصون می ماند

أيغتر الفتى بالمال زهواً ... وما فيها يفوت من اعتزاز
ويطلب دولة الدنيا مجازاً ... ودولتها مخالفة المجاز
ونحن وكل من فيها كسفرٍ ... دنا منها الرحيل على وفاز
جهلناها كأن لم نختبرها ... على طول التواني بالنهاز
ولم نعلم بأن لا لبث فيها ... ولا تعريج غير الاجتياز

آیا شخص جوانمرد بمال دنیای دون و خواستن این سراچه پر مکر و فتنه دون که مجمله از روی باطل و فریب و عمی با دروغ میباشد غره میگردد و حال آنکه در آنچه ناچیز میگردد و هیچ جای فریب یافتن و گرامی شمردن نیست و دولت دنیا را که نه از حقیقت است و مجازی است نیازمند میشود با اینکه ما و هر کس در این منزلگاه خرابست مانند مسافرانیم که باشتاب تمام بایست بار سفر بربندیم و طبل رحیل فرو کوبیم چنان این دنیا و زوال و عدم ثباتش را مجهول گرفته ایم که گوئی هرگز در این سراچه بی اعتبار از در اختیار در نیامده ایم بسبب طول توانی و سستی با اینکه مجال انتهاز فرصت داشتیم و هیچ ندانسته ایم که درین جهان دو رنگ درنگی نشاید و جز گذر کردن آسایش نیاورد

أفي السنجاب يا مغبون تمسي — وما تبقي الصباح على الأساس
ذنوبك جمة تترى عظام — ودمعك جامد والقلب قاسي
وأياما عصيت الله فيها — وقد حفظت عليك وأنت ناسي
وكيف تطيق يوم الحشر حملا — لأوزار الكبائر كالرواسي
هو اليوم الذي لا ود فيه — ولا نسب ولا أحد يواسي

آیا در جامهٔ سنجاب و لباس خز و حریر بتن آسانی میگذرانی و بنای عمارات میگذاری با اینکه بامداد بر این اساس باقی نمانی و گناهان تو بسیار و بجمله بزرگ است و با اینحالت اشکت چشمت از بیم خدای بر مساری جاری و دلت از خشیت و قساوت عاری نمیشود و آن روزگاری را که بعصیان پروردگار بپایان بردی همه بر تو محفوظ و مضبوط لکن تو تمامت را فراموش کردی و جمله را نادیده انگاشتی و چگونه در روز محشر ترا آن توانائی است که بار کبائر و اوزاری را که چون کوه گران است بر خویشتن حمل نمائی در روز قیامت آن روزیست که نه دوستی کسی با کسی سود بخشد و نه کسی با کسی مجال مودت افتد و نه نسبی حاصل بخشد و نه کسی ببال وتن غمخوار کسی شود

عظیمٌ هوله والناس فیه ... حیاری مثل مبثوث الفراش

به یتغیر الالوان خوفاً ... وتضطرب الجوارح بارتعاش

هنالک کل ما قدمت تبدی ... فعیبک ظاهر والسر فاش

تفقد نقص نفسک کل یوم ... فقد اودی بها طلب المعاش

الی کم تبتغی الشهوات طوراً ... وطوراً تکتسی لین الریاش

بزرگ است هول و هیبت روز محشر و مردمان از کثرت بیم و دهشت همه در دهشت و حیرت باشند پروانه پراکنده و از نهایت وحشت و هیبت رنگها دیگرگون و جوارح لرزان و هر نقش که درین روز هر کس هر چه کرده و بد خیر و نهاده از خیر و شر و طاعت و معصیت آشکار و عیب تو نهان هر چه پوشیده تو نمودار میشود پس هر روز نواقص نفس خویش را باز جوی و در اعمال ناستوده خویش نظاره و گذار بد و شمار ده شو چه این طلب و تعبی که در امر معاش احتمال کنی و بیاد معاد نباشی بهلاکت می آورد تا چند در طلب شهوات گوناگون میکوشی و هر دم بهوای نفس برنگی از دیگران میشوی و تن را جامه‌های نرم و نازک میپوشی

عَلَيكَ مِنَ الاُمُورِ بِمَا يُؤَدِّي ‌ ‌ ‌ اِلَى سُبُلِ السَّلَامَةِ وَالخَلَاصِ

وَمَا تَرجُو النَّجَاةَ بِهِ وَشِيكاً ‌ ‌ ‌ وَفَوزاً يَومَ يُؤخَذُ بِالنَّوَاصِي

فَلَيسَ يَنَالُ عَفوُ اللهِ اِلَّا ‌ ‌ ‌ بِتَطهِيرِ النُّفُوسِ مِنَ المَعَاصِي

وَبِرُّ المُؤمِنِينَ بِكُلِّ رِفقٍ ‌ ‌ ‌ وَنُصحٍ لِلاَدَانِي وَالاَقَاصِي

فَاِن تَشدُد يَداً فِي الخَيرِ تُفلِح ‌ ‌ ‌ وَاِن تَعدِل فَمَا لَكَ مِن مَنَاصٍ

بر تو باد که با آن امور و افعال روزگذاری که ترا براه سلامت
و خلاص باز سپارد و بر آن روز که برای عرض حساب در پیشگاه
ایزد وهاب فرشتگان خدای محض اهانت و استخفاف و
کمال قدرت و قهاریت موی پیشانی اهل محشر را بگیرند
و بمقام حساب میکشانند برستگاری و نجاتی سریع باز رسانند
همانا بعفو و گذشت خدای جز بمطهر داشتن نفوس از معاصی و شستن
اذیال وجود را از آلایش گناهان نمیتوان باز رسید و نیکوئی
با مومنان بهر گونه رفق و مدارا و بنصیحت راندن و موعظت
فرمودن با دانی و اقاصی بگذشت خدای نائل توان شد
اگر کار بخیر و خوبی کنی رستگار شوی و اگر عدول نمائی
گریزگاهی نیابی

وَاَصْلُ الْحَزْمِ اَنْ تُضْحِي وَتُمْسِي وَرَبُّكَ عَنْكَ فِي الْحَالاتِ رَاضٍ

وَاِنْ تَمْنَعْنَ بِالتَّخَابُطِ رُشْدًا فَاِنَّ الرُّشْدَ مِنْ خَيْرِ اَغْرَاضٍ

وَذَرْ عَنَاتَ الَّذِي يُغْوِي وَيُرْدِي وَيُورِثُ طُولَ حُزْنٍ وَارْتِمَاضٍ

وَخُذْ بِاللَّيْلِ حَظًّا مِنْهُ فَاطْرُدْ عَنِ الْعَيْنَيْنِ مَحْبُوبَ الْغِمَاضِ

فَاِنَّ الْغَافِلِينَ ذَوِي التَّوَانِي نَظَائِرُ لِلْبَهَائِمِ فِي الْغِيَاضِ

اصل و بنیان حزم و عقل این است که چنان بامداد و شبانگاه و تعالی که خدای تعالی در هر کار و کردار و راه و روش تو از تو خوشنود باشد و اگر معاونت نالی بتخابط و ممازجه و پریشانی و پریشان کاری راه رشد و رشادت را از دست مده که رشد بهترین سدی است که جلو راه آدمی را میگیرد یعنی نمیگذارد بوادی ضلالت دچار شود و آنچه اسباب غوایت و هلاکت و موجب طول حزن و رنجوری و اندوه است از خود باز دار و در شبها حظ و بهره خویش را از عبادت و تهجد برگیر و خواب خوش از چشم دور دار یعنی بسر بردن با استراحت و چشم بخواب مسپار و پاره از شب را بعبادت و تهجد بپای گذار زیرا که آنانکه بغفلت بستند و بیخبر کورانه و دور از عبادت تعالی وقت را میگذرانند چهار پایان هستند در راه و در غیاض

كفى بالمرء عاراً ان تراه ❊ من الشان الرفيع الى انحطاط

على المذموم من فعل حريصا ❊ عن الخيرات منقطع النشاط

يشير بكفه امراً ونهياً ❊ الى الخدام في صدر البساط

يرى ان المعازف والملاهي ❊ تمكنه الجواز على الصراط

لقد لهانا باشقى فذل عجزا ❊ وزال القلب منه على النشاط

کافی است برای مرد که نگران شوی او را که از شان رفیع که جای
در جنس او بود و بسبب ملاهی و معاصی ردی به نشیب آورده و بر گردانیده
است و به حریص در خیرات و عمل خیر منقطع الرغبه والنشاط و از روی
کمال عجب و تفاخر در صدر بساط جای گزیده خدام را با دست کبر
و خود و بینی با امر و نهی مشغول نماید و چنان گمان نماید که با اسباب
عیش و نوش و آلات ملاعب ملاهی بگذشتن از صراط متمکن
خواهد شد و باین وسائل و وسایط در روز محشر برنج و خطر
ناکام خواهد گردید ذلیل و خوار و خاکسار گردید آن
کس که بشقاوت روزگار سپارد و قلب او بسبب اینکه
رگ دلش پاره شد زائل گردید است

حرف الظاء المعجمة

إذا الإنسان خان النفس منه ... فما يرجوه راج للحفاظ
فلا ورع لديه ولا وفاء ... ولا الإصغاء نحو الاتعاظ
فما زهد التقي بحلق رأس ... وليس بلبس أثواب غلاظ
ولكن بالهدى قولا وفعلا ... وإدمان التخشع في اللحاظ
وبالأعمال التي تنجي وتنهى ... بورع والفرار من الشواظ

چون نفس انسان با انسان اندر خیانت شد یعنی انسان بهوای نفس که با انفس همه خیانت و زیان کاری است دچار گردید دیگر از هیچکس نبایست در عهد و حفاظت و حیات باشد و چنین کس را نه ورع است و نه وفا و نه هیچ پند و اندرزی حالت شنیدن و اصغا و زهد و مروت متقیان نه بجان تراشیدن سر و پوشیدن لباسهای خشن است لکن زهد آنست که قول و فعل او همه از روی راستی و درستی و بیرون از کجی و کاستی باشد و همه گاه اندر خشوع و خضوع بنگرانم شدن بصنایع یزدان مداومت و بان اعمالیکه او را نجات بخشد و بر حسب ورع از ناشایست باز دارد و از آتش دوزخ فرار آورد مداومت نماید

لكل تفرق الدنيا اجتماع — فما بعد المنون من اجتماع

فراق قاصد ونوى شطون — وشمل لا تلبث للوداع

وكل أخوة لا بد يوما — وإن طال الوصال إلى انقطاع

وإن متاع دنيانا قليل — وما يجدي القليل من المتاع

وصار قليلها شرجا عسيرا — تشتت بين أنياب السباع

برای هرگونه پراکندگی روزگار اجتماعی و فراهم گردیدنی هست لکن
بعد از انکه بیک مرگ فرا رسیده تفرقه در افکند دیگر اجتماع نشاید آن
پراکندگی را فراهم گردیدن نباید و فراقی جدا کننده و دوری بی
پایان و کاری است که مجال وداع ندهد و هرگونه اخوت و برادری را
اگرچه مدت دراز افتد و وصال با اتصال رود سرانجام آن رشته را
انقطاع و انفصام پدید آید و متاع دنیا اندک است و از متاع
اندک فایدتی نرسد بلکه آن متاع قلیل نیز بجای خود خرج و عسرت
در رنج و کلفت است و ملامت در حرکت و دندان مردمان سباع
باشند ورنه صفت پراکنده است یعنی حالت آن قلیل هم
این است

ولو طلب علو القدر فيها — وعز النفس الا كل طاغي
وإذ نال النفيس من المعالي — فليس لنيلها طيب المساغ
إذا بلغ المراد علو عز — تولى واضمحل مع البلوغ
كقصر قد تهدم جانباه — إذا صار البناء الى الفراغ
أقول وقد رأيت ملوك عصري — ألا لا يبغين الملك باغي

جز مردم طاغی سرکش در طلب علو قدر و عز نفس در دار دنیا هیچ کس نباشد و چون بمعالی نفیسه آن نایل شوند در این نایل شدن و رسیدن هیچکس را گوارا نباشد یعنی چون دوام و بقا ندارد بر کسی خوش و خوشگوار نشود و اگر چند مگر بسمو نفس و علو عز باز رسند و در همان حال بلوغ و رسیدن بمقصود ناگاه روی بتابد و مضمحل شود مانند قصری که بپای کنند و در فراغ بنا از دو سمت خراب شود و از بنیان ویران گردد من میگویم و بتحقیق که پادشاهان عصر خود را دیده ام که البته باشید که ببغی و ستم دارای مملکت نتوان شد

حرف الفاء

أأنصح بالملامة قصدَ غيري — وأمري كلّه بادي الخلاف

إذا عاشر امرء خمسين عاماً — ولم ير فيه آثار العفاف

فلا يستحسن له رشاداً — فقد أردى لشيمته التجافي

ولم لا أبتلي الإنصاف منه — وأبلغ ما ابتغي في الانتصاف

لي الويلات إن نفعت عظاتي — سواي فليس لي إلا القوافي

آیا سزاوار است که باین ملامت ونصیحت آهنگ نمایم غیر خود را یعنی خود را دیگری شمارم و پند دهم در حالی که امر من تمام است بادی الخلاف است یعنی از بدایت بر خلاف بوده چون پنجاه سال از روزگار مرد بر گذرد و آثار عفاف و عفت در وی مشاهده نشود هیچ رشد و رشادی او را باور و در کار نیست بلکه را امید بتجافی و تغافل باز سپرده است و از چه روی از خویشتن انصاف نجویم و وقت ملاقات خویش را بعدالت و انتصاف بکنج نمی سازم یعنی باید از خود نیز حساب جویم و انتصاف گیرم وای بر من اگر این مواعظ و نصایح جز من کسی را سود رساند یعنی خود من فایدت نبرم و واعظ غیر متعظ باشم و ازین کلمات نصایح آمیز و ابیات موعظت آیت جز قوافی از برای من نماند یعنی نصیب من همان نظم الفاظ باشد و بس

ألا إنّ السياق سياق نهر | وما في غير ذلك من سياق

ويفني ما حواه المرء كدّاً | وفعل الخير عند الله باقي

ستألف الندامة عن قريب | وتشهق حسرة يوم المساق

أتدري أيّ يوم ذاك فكّر | وأيقن أنّه يوم الفراق

فراق ليس يشبهه فراق | قد انقطع الرجاء عن التلاقي

باید سیاق ودوش نهر باشد وبیرون ازین سیاقی نباید
وهرچه مرد فراهم آورد بالمره دستبردش فنا ونیستی میشود اما کردار
نیک وعمل خیر در حضرت خدای باقی است زود است با
ندامت پشیمانی انس والفت کردی ودر روز مساق و
جان سپردن از کمال حسرت فریاد وشهیق برآوری
هیچ میدانی این روز یعنی روز مساق چگونه روزی است
نیک بیندیش وبیقین بدان که آن روز روز جدائی وفراق است
اما چگونه فراقی که هیچ مفارقتی با آن مشابهت ندارد
چه در مفارقت وجدائی امید وصال هم هست
اما درین فراق بالمره انقطاع اتصال رشته امید وامی بریده

عجبت لذي التجارب كيف يسهو	ويتلو اللهو بعد الاحتناك
ويسعى في اباطيل ولهو	وحادي الموت مجد باشتباك
وفيهن الفضائح في المنايا	يقصر في اجتنبها للفكاك
وموبق نفسه كسلا وجهلا	وموردها حفرات الهلاك
سيعلم حين تفجأه المنايا	ويكثف حوله جمع البواكي

در عجب هستم از آنانکه صاحبان تجارب و آزمون هستند چگونه کار بغفلت و روز بغفلت میپارند و بعد از آن باشتها بلهو و لعب میگذرانند و در کارهای بیهوده و بازیچه کوشش مینمایند و حال آنکه سرود گوی مرگ و داننده اشتر اجل برای پذیرائی مرگ سرود میگوید با عجله و شتاب بخوان اجل دعوت مینماید و کسیکه نه کسی که رهینه رسوائی و گروکان فضائح اعمال است تقصیر می نماید در کوشش کردن باز شودن خود را از حبائل آتش و بمقام هلاک و تباهی میافکند نفس خود را از روی سستی و نادانی و حال آنکه مورد اند در حفرات هلاکت است زود است که از واند کاهی که فروگیرد او را چنگال منایا و دریابد او را مرگ و در پیرامون او بر مرگ او بنالند

كأنّ سروره أمسى غروراً | وحلّ بملمّات الزوال
وعُرّي من ثياب كان فيها | وأُلبس بعده ثوب انتقال
وبعد ركوبه الأفراس فيها | يُهادى بين أعناق الرجال
الى قبرٍ يُبادر فيه فرداً | تناءى عن أقربيه والموالي
تخلّى عن قرونته وولّى | ولم تصحبه مأثرة المعالي

يعني از كمال سرعت گذشت روزگار و حوادث ليل و نهار هر كس
بسروري اندر است چنان همي نمايد كه گوئي با شادي سرور و سرود
و شادمكامي اش جز غرور و فريب نشمرد و ملمات زوال همي مع فنا
او را بزير پي در نوشت و از جامه عيش و عشرت كه در آن اندر بود عاري
و بلباس انتقال ازين سراي فنا و زوال ملبس شود و از آن پس
كه روزها بر مركبهاي عز و دولت سواره بعيش و نوش كامكار بود
او را در جنازه مرگ بر اعناق رجال و گردنهاي مردم ببوي گوري
كه براي نهادن او معين كرده بودند تنها و دور از دوستان و اقربا
ميگذارند و از تجمل زينتها و آرايشها كه او را بود برهنه ميكردند و روي
از ميگردانند و آن بزرگيها و عظمت او را فايدت نرسانند و از
جانا محجوب ندارد

ولو يسروا به يوم فظيع ... أشد عليه من يوم الحمام

فيوم الحشر أفظع كل يوم ... إذا وقفا الخلائق بالمقام

وكم من ظالم يبغي لبلا ... ومظلوم يسدد للخصام

وشخص كان في الدنيا حقيرا ... تبوء منزل النجباء الكرام

فعفو الله أوسع كل شيء ... تعالى الله خلاق الأنام

و میکند در روی ایشان روزی را دشوار و فظیع و سخت که از روز مرگ شدید تر باشد و روز رستاخیز از هر روزی فظیع تر و رسوا تر است گاهی که آفریدگان را برای عرض حساب در پیشگاه ایزد وهاب فراز آورند در آن روز چه بسیار کسان که در اینجهان بظلم و عدوان رفته اند خوار و ذلیل میشوند و چه مردم ستمدیده و مظلوم هستند که برای مخاصمت و تلافی مافات تیز و تند میکردند و بسا کسا که در این سرای بحقارت بزیستی و در آنجا دارای مقام و منزلت نجباء کرام و عظماء فخام است و از جمله اینهاست اوسع و پهناور تر عفو و گذشت خداوند آفریننده آفریدگان است

إلهٌ لا إله سواه فردٌ	رؤوفٌ بالبرية ذو امتنان
أوحّده بإخلاصٍ وجهدٍ	وشكرٍ بالضمير وباللسان
فأسأل الرضا عني فإني	ظلمت النفس في طلب الأماني
وأفنيت الشباب ولم أصنها	ودعت إلى البطالة والتواني
إليه أتوب من ذنبي وجهلي	وإسرافي وجهدي للسنان

خداوندیست که جز او نیست خدائی فرد یست رؤف و مهربان با جمله آفریدگان ذو امتنان است و من او را از روی اخلاص و جهد و عرفان و سپاس نهان و لسان توحید میکنم و یگانه میشمارم و از وی مسئلت میکنم که از من برضا و رضوان باشد چه من در طلب آمال و امانی اینجهان بر خویشتن بظلم و ستم رفتم و روزگار زندگانی را در طلب امانی و کامرانی بپای بردم و آنچه بایست محفوظ نداشتم و به بطالت و توانی و کسالت و گرانی روی آوردم بحضرت خدای بازگشت میکنم از گناه و جهل و نادانی و اسراف ورزیدن خود کوشش نمودن بمعارضت و اعتراض آوردن

فان الله تواب رحیم — ولی قبول توبة کل غاو

اؤمل ان یوافینی بعفو — ویسجن عین ابلیس المناوی

وینفعنی بموعظتی وقولی — وینفع کل مستمع وراو

ذنوبی قد کوت جنبی کیا — الا ان الذنوب هی المکاوی

فلیس لمن کواه الذنب عمدا — سوی عفو المهیمن من مداو

همانا خداوند بخشنده و توبت دهانت را پذیرنده و گذشت
نماینده است و در قبول توبت هر گمراهی و با غوای ولایت
دارو امید دارم که مرا بعفو و گذشت عافیت و صحت بخشد
و شیطان را که با جنگ من و دشمن من است بزندان نماید
و مرا بموعظت و کلمات پند آمیز من سود بخشد و هر کس را
که این مواعظ گوش فرا دهد یا این مواعظ را روایت کند
منفعت بخشد همانا شرارهٔ گناهان من پهلوی مرا
داغ کرده است و داغ کردنی همانا ذنوب و معاصی بجمله
مکاوی و داغ کننده است و برای آنکس که
لیس ذنوب او را بعمد داغ کرده باشد سوای عفو خداوند
مهیمن داغ درمانی نیست

وَقَعْنَا فِي الْخَطَايَا وَالْبَلَايَا	وَفِي زَمَنِ انْتِقَاصٍ وَاشْتِبَاهِ
تَفَانَى الْخَيْرُ وَالصُّلَحَاءُ ذَلُّوا	وَعَزَّ بِذُلِّهِمْ أَهْلُ السَّفَاهِ
وَبَادَى الْآمِرُونَ بِكُلِّ خَيْرٍ	فَمَا عَنْ مُنْكَرٍ فِي النَّاسِ نَاهِ
وَصَارَ الْحُرُّ لِلْمَمْلُوكِ عَبْدًا	فَمَا لِلْحُرِّ مِنْ قَدْرٍ وَجَاهِ
فَهَذَا شُغْلُهُ طَمَعٌ وَجَمْعٌ	وَهَذَا غَافِلٌ سَكْرَانُ لَاهِ

همانا در خطاها و بلاها اندریم و در زمانهای انتقاص و اشتباه ولی سپهر خیر و نیکوئی از میانه برخواست و صالحان بذلت و هوان در افتادند و بسبب ذلت ایشان جهلا و سفها عزت یافتند و آنانکه امر بمعروف و خیر بودند از طغیان فسقه و نمایش فجره در بیغولهای عزلت مباعدت گرفتند و در میان مردمان هیچ کس بجای نماند که از منکر نهی و بمعروف امر فرماید و از انقلابات این چرخ سیماب‌گون آزادگان بنده و مملوکان شدند و برای مردم آزاده عزیز قدر و جاهی نماند و اکنون این سفله‌گان بعضی بحرص و طمع و جمع اموال ناروا مشغول و آن یک مست و لاهی از همه چیز غافل است

تبذّر ما أصاب ولا تبالي	أسيمّا كان ذلك أم حلالا
فلا تغترّ بالدنيا وذرها	فما تسوي لك الدنيا خلالا
أتبخل فإنّما شرّها بمالٍ	يكون عليك بعد غدٍ وبالا
فلو كان الذي تعطي شرّاً	ولا كان الخسيس لديك مالا
تلقّ من الأمور فعال خيرٍ	وأكملها وأشرفها خصالا

یعنی اسراف و تبذیر میکنی هرچه بدست میرسد و هیچ باک نداری
که این مال که از روی اسراف با نفاق میرسانی آیا حرام است
یا حلال پس بدنیا و زخارف دنیا فریب مخور و مغرور مگرد
و آنجمله را فرو گذار چه دنیا در هیچکاری با تو متابعت نرود
و امور را برای تو بموافقت نیاورد آیا بخل میورزی از کمال
تیره و ضلال و حرص و شره و بالی که فردای قیامت بجمله وبال
و موجب نکال تست پس خواستار مباش چیزی را که با نفس
شره و زیان آورد و هرگز چیزی خسیس و زبون را برای خود
مال مشمار و اختیار کن و مأخوذ دار از امور آنچه نیک و گرد از
نیک است و آن خصال و صفاتی را که اکمل و اشرف امور است
یعنی اینجمله را اختیار و مأخوذ فرمای

وكن بشّاً قريباً ذا انبساطٍ	وفيمن يرتجيك جميلَ رأيٍ
وصولاً غيرَ محتشمٍ زكيّاً	حميدَ السعيِ في إنجازِ وأيٍ
بعيداً عن سبيل الشرّ سمحاً	نقيَّ السلفِ عن غيبٍ ونأيٍ
مُعيناً للأراملِ واليتامى	أمينَ الكفِّ عن قربٍ ونأيٍ
فإن تَعِ واعظي بقبولِ صدقٍ	تفُز بالأمنِ عند معادِ لأيٍ

همیشه با روی خندان و جبین گشاده و خوی خوش و خلق آزاده
دلچسب و با نشاط و با آنکس که امید تو است با رای و رویت
و سلوک و نیت جمیل و رسا شده خواهد بدون احتشام و تکلف
و با زکاوت و در وفای به عهد حمید السعی و ستوده روش و پیشه
کوشش و از راه شرانگیزی و زیان رساندن دور و با جود و بهره
و جوانمردی و سخاوت معروف در غیاب و حضور با پاک مال و گنجینه
و مخزن سینه از غیبت و بدخواهی همگنان پاک و پاکیزه و از عیب ننگین
بیوه‌زنان و درویشان و نیازمندان و امین الکف در بارهٔ نزدیک
و دور باش و این مواعظ را بگوش هوش و قبول صدق نیوشا
استقبال کن تا بامداد قیامت هنگام سختی و شدت پیروز
و رستگار شوی

و این اشعار نیز با امام زین العابدین علیه السلام منسوب است

ألا أيها المقصود في كل حاجة　　شكوت إليك الضر فارحم شكايتي

ألا يا رجائي أنت تكشف كربتي　　فهب لي ذنوبي كلها واقض حاجتي

أتحرقني بالنار يا غاية المنى　　فأين رجائي ثم أين مخافتي

و هم این اشعار از حضرت سید سجاد مسطور و مشتهر اند

نحن بنو المصطفى ذوو غصص　　يجرعها في الأنام كاظمنا

عظيمة في الأنام محنتنا　　أولنا مبتلى وآخرنا

يفرح هذا الورى بعيدهم　　ونحن أعيادنا مآتمنا

والناس في الأمن والسرور وما　　يأمن طول الزمان خائفنا

وما خصصنا به من الشرف　　الطائل بين الأنام آفتنا

يحكم فينا والحكم فيه لنا　　جاحدنا حقنا وغاصبنا

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب نوشته است امام زین العابدین همین شعر را قرائت میفرمود

كم ما تدعون بغير حق
عرفتم حقنا فجحدتمونا
كتاب الله شاهدنا عليكم

اذا ميز الصحاح من المراض
كما عرف السواد من البياض
وقاضينا الاله فنعم قاضي

قد تمت هذه النسخة المباركة الشريفة
في ست وعشرين ربيع المولود من
سنة ستة عشر وثلاثة
مائة بعد الف من الهجرة
المصطفوية حرره
العبد المذنب العاصي
الميرزاوي الشيرازي

۴۴۴
۴۴